

بسمه تعالی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیه الله فی الارضین ارواحنا فداءه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

بعضی دوستانی که الحمدالله مُعْتَبَری به جهات نفسانی خودشان هم هستند و امور اخلاقی را هم در کنار امور درسی اهتمام دارند بارها به بنده فرموده‌اند که بالاخره حدیث اخلاقی هم خوانده بشود. قبلاً روزهای چهارشنبه حدیث اخلاقی گاهی عرض می‌شد و حالا چهارشنبه‌ها که دیگر تعطیل است و حالا امتثالاً لهم اگرچه این جا نظر به «مَنْ قَالَ» نباید بشود، نظر به کسانی است که این مضامین را فرموده‌اند که ائمه هدی علیهم السلام باشند. این روایت مبارک را ابن احمد بن عبدون در تذکره از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است و در جاهای دیگر هم بعداً من دیده‌ام. حضرت علیه السلام طبق این نقل می‌فرماید:

«وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلَّهُ فِي أَرْبَعِ أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ وَ الثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ وَ الثَّلَاثَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ وَ الرَّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ.» [1]

خیلی مهم است این حدیث شریف که نقشه راه برنامه‌ریزی زندگی را به ما می‌دهد که ما این چهار علم را باید حتماً تحصیل کنیم و به آن توجه داشته باشیم.

مطلب اول این است که «آن تعرف ربک». ربّ خودت را بشناسی، تربیت کننده خودت را بشناسی، خالق خودت را بشناسی، و این مسأله معرفت الله تبارک و تعالی نباید مغفول واقع بشود. کل الملائک برای سعادت ما پایه اولش همین است. این معرفت خدای متعال هست که در دنبال خودش بقیه فضائل را هم می‌آورد. اگر انسان آن جا را کوتاه بیاید بقیه مسائل حل نمی‌شود و اگر آن جا درست شد معمولاً بقیه حل خواهد شد. اگر کسی خدای متعال را شناخت، عظمت او را دریافت کرد، توجه داشت می‌شود می‌شود دیگر اخلاص نداشته باشد و برای دیگران کار کند؟ مگر دیوانه باشد. مثلاً یک مطاعی را ما می‌خواهیم بفروشیم، یک خریداری است که به قیمت بخس می‌خرد و یک خریداری است که به اعلی القیم می‌خرد. سفاهت نیست که آدم برود به آن ثمن بخس بفروشد. آدم یک کاری انجام بدهد که برای خدا باشد و خریدارش خدا بشود، رضایت او بهشت برین است، نِعَم ابدی او پاداش آن است اما برای زید و عمرو اگر انجام بدهی آن‌ها چه کار می‌توانند بکنند؟ یک کاری هم بتوانند بکنند ولی یک کار فانی چند صباحی است. یا اینکه برای خودش انجام بدهد. بنابراین معرفت الله هست که اخلاص می‌آورد.

سؤال: ...

جواب: این اثر آن است. اگر قانع بشود ذهنش. اگر قانع شد به عنوان یک گزاره معرفتی و تصدیق کرد، خود به خود در محاسبات غالباً این گونه می‌شود مگر یک کسی خدای نکرده شهوات نفسانی‌اش غلبه پیدا بکند که نادر هست. وقتی که تصدیق داشته باشد، معمولاً یک مصونیتی ایجاد می‌شود مثل این که الان مصونیت ما داریم سَم نمی‌خوریم. توی آشپزخانه چاقو دست‌مان هست ولی فرو نمی‌کنیم در قلب‌مان. می‌توانیم ولی نمی‌کنیم. عصمت داریم در این ناحیه چون باور داریم ضرر این دارد برای ما و خودمان را دوست داریم و می‌خواهیم باقی باشیم. خب اخلاص در کار می‌آید، قهراً این که در او ریا

دیگر نیست یعنی برای دیگران انجام نمی‌دهد. وقتی خدا را این گونه شناخت ارزشی برای این که دیگران متوجه بشوند یا نشوند فائل نیست تا داعی در او ایجاد بشود. بعد وقتی خدا را شناخت محبوب بالاصاله‌ای غیر از او ندارد. بعد انسان طبیعتاً این گونه است که اگر یک محبوی داشته باشد دلش می‌خواهد سلوکش، رفتارش، طرز لباسش، زندگی‌اش همه آن گونه باشد که او دوستش داشته باشد و راضی باشد. انسان می‌خواهد یک کاری بکند که او بپسندد. در رفاقت‌های معمولی همین گونه است. آدم این مراعات را می‌کند. مثل یک خانم خانواده که ازدواج کرده دلش می‌خواهد غذایش را جوری پزند که همسرش دوست داشته باشد، لباسش گونه‌ای باشد که او دوست داشته باشد، سلوکش گونه‌ای باشد که او دوست داشته باشد. اگر انسان این گونه شد بعد خدا صفات حمیده را می‌خواهد. پس بنابراین سراغ صفات حمیده می‌رود. و همین طور و همین طور فلذا مرحوم آیه الله حائری قدس سره ایشان هرچه می‌گفتند درس اخلاق بگو، ایشان می‌فرمود عقایدتان را درست کنید. عقاید اگر درست شد این خاصیت‌ها، صحت اخلاق، صحت سلوک و مصونیت از خیلی از خلاف‌ها، به طور قهری در انسان ایجاد می‌شود. دیگر دنبال چیزهای بی‌خود نمی‌رود. آقای حائری قدس سره یک جایی نوشته بود. فرمود وقتی به من می‌گویند که فتوا بده، یا رساله بنویس مو بر بدن من راست می‌شود. نه این که خوشحال می‌شوم که به من مراجعه کرده‌اند بلکه این گونه می‌لرزم با اینکه ایشان عالمی بود که در علم آن گونه فعال بود، ذهن فعالی داشت و نَقَالَ کلمات نبود بلکه خودش جوشش داشت. این، مال همان معرفت الله است. مال عظمت این کار است. مال اعتقاد به معاد است، مال «قِفْوَهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» [2] است. این‌ها را چون باور کرد این گونه بود و با آن عظمتش در جواب دادن مسائل گفتن نمی‌دانم مثل آب خوردن برای او بود. برای ایشان هیچ عار نبود که بگویند من نمی‌دانم در حالی که این مسأله عادی است و من کذا هستم و فلان. من خودم گاهی از ایشان مسأله‌های عادی می‌پرسیدم می‌گفت نوشتن اما نمی‌دانم، یادم نیست زیرا ایشان خیلی خوش حافظه نبود بلکه خوش فکر بود. مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه هم این گونه بود. من یک وقتی در خیابان صفائیه به ایشان برخوردم، یک حاشیه‌ای ایشان دارد در اسفار در بحث برهان صدیقی دارد که یک حرف نویی است که مال ایشان است. می‌خواستم یک چیزی را راجع به همان از ایشان بپرسم. گفت نمی‌دانم. این خدا ترسی، این اعتقاد به مبداء و معاد این گونه در این بزرگان اثر گذاشته بوده است.

در این جا موسی بن جعفر سلام الله علیهما این توصیه را می‌فرماید. خود این جمله اولی حرف خیلی دارد.

بعد می‌فرماید که:

«وَالثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ»

خدای متعال چه نعمت‌هایی در اختیار تو گذاشته. وقتی ما بدانیم چه چیزی در اختیار ما گذاشته است. خب این‌ها را که عبث نگذاشته است. پیامبر برای ما فرستاده، کتاب برای ما انزال فرموده، عقل به ما داده «هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»، «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا». همه ابزار سعادت‌مندی که انسان برسد به آن قله‌ای که ترسیم شده برای او و به آن هدف خلق شده تمام ابزارش را خدای متعال در اختیار بشر گذاشته. اگر ما این را توجه بکنیم آن وقت تصمیم‌گیری‌ها ما عوض می‌شود.

«وَالثَّالِثَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ»

ما خیال می‌کنیم که ما همین جوری و عبث خلق شدیم یا اینکه یک چیزی و یک مطالبه‌ای خدای متعال از ما داریم. ما بدانیم «ما أراد مَّا» چه چیزی است که این «ما أراد مَّا» می‌شود همان فقه و آن «تعرف ربک» می‌شود کلام. آن «ما صنعک بک» هم می‌شود علوم طبیعی و غیر علوم طبیعی که این‌ها را برای ما روشن می‌کند.

«وَالرَّايِعَةُ» که این هم خیلی مهم است «أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ»

چه چیزهایی است که ممکن است خدای نکرده یک مرتبه تو را از دین بیرون ببرد. چه چیزهایی است که باعث می‌شود یک مرتبه انسان از راه صحیح خارج بشود و برود بیرون. یکی حسد است، مگر شلمقانی آن عالم برجسته نبود، مگر کتاب تکلیف شلمقانی به عنوان یک کتاب و رساله عملیه ای که بیوت الشیعه ولىء من کتبه نبود، شلمقانی بعد از این که حضرت علیه السلام غیر او را نائب خاص خودشان قرار دادند، به او برخورد که من با این موقعیتی که دارم، فقاقت و فلان و خدماتی که کردم برای اهل بیت علیهم السلام و شیعیان اهل بیت علیهم السلام، چرا دیگران باید نائب خاص بشوند. منحرف شد. این مال حسادت است. این، آخرجه من دینه و این یک مشکله‌ای است که در راه دانشمند حالا در هر علمی به خصوص علوم دینی بیشتر وجود دارد و این حالت هم با توجه و هم با مبارزات منفی از بین می‌رود. یعنی مثلاً اگر کرنش بکند و به نماز جماعت دیگری حاضر بشود که این نفس دائماً طغیان هم نخواهد بکند به این صورت که با خود بگوید من بالاترم. پیش خدا چه کسی می‌داند چه شخصی بالاتر است. یکی حسد است و دیگری غرور است. چند تا اصطلاح بلد شده، چند تا چیز بلد شده خیال می‌کند حالا کسی شده است. یک ذره خدای متعال عنایتش را بردارد، آدم هیچی ندارد. آبرویش می‌رود. در احوالات مرحوم محقق اصفهانی با آن عظمت فکری و آن نبوغی که ایشان دارد، مرحوم مظفر که از تلامذه ایشان است ظاهراً نقل کرده اند که سه روز ایشان آمد درس و درس روز قبل را طابق النعل بالنعل تکرار کرد. به ایشان عرض شد چرا؟ فرمود فکرم قفل شده. هیچ چیز جدیدی به ذهنم نمی‌آید. درس را هم تعطیل نمی‌کرد و می‌آمد همان‌ها را می‌گفت. فرموده بود خدای متعال می‌خواهد بگوید این دست من است. حالا هر روز شق القمر می‌کنی حرف‌های جدید می‌زنی، ولی اگر ما نخواهیم نمی‌توانیم بزنی. فکر جامد می‌شود، خشک می‌شود و هکذا و هکذا.

خدای متعال همه ما را توفیق بهره‌برداری از رهنمودهای اهل بیت علیهم السلام به نحوه شایسته عنایت بفرماید.

شروع بحث فقهی: (15:22)

بحث در روایاتی بود که دلالت می‌کند بر کفایت اعتقاد قلبی ولو بالفعل یا بالقول شهادتین اظهار نشود. روایت اول را خواندیم که روایت عبدالله بن مسکان بود و مناقشه کردیم.

روایت دوم: معتبره سماعه

این روایت در بحار از کافی شریف نقل شده است:

«مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ

سَمَاعَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) أَحْيِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ أَ هُمَا مُخْتَلِفَانِ فَقَالَ إِنَّ الْإِيمَانَ يُشَارِكُ الْإِسْلَامَ وَالْإِسْلَامَ لَا يُشَارِكُ الْإِيمَانَ [3] فَقُلْتُ فَصِفْهُمَا لِي [4] فَقَالَ الْإِسْلَامُ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالتَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) بِهِ حُقِقَتِ الدِّمَاءُ وَ عَلَيْهِ جَرَتْ الْمَتَاكِبُ وَالْمَوَارِيثُ وَ عَلَى ظَاهِرِهِ جَمَاعَةُ النَّاسِ وَالْإِيمَانُ الْهُدَى وَ مَا يَنْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ وَ مَا طَهَرَ مِنَ الْعَمَلِ بِهِ»^[5]

تقریب استدلال به دو گونه است.

تقریب اول: (17:56)

این که فرمود «شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ التَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ (ص)» و کلمه شهادت ظاهرش اظهار است همان طور که بیان شد ولی تصدیق این گونه نیست. تصدیق یعنی باور و باور مال قلب و ذهن است. مال جان و عقل و روح است. بنابراین اگر کسی بیاورد و شهادت «لا اله الا الله» را به لفظ بگوید و رسالت را به قلب قبول داشته باشد، به حکم این حدیث مسلمان است چون «شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ التَّصَدِيقُ بِرَسُولِ اللَّهِ» محقق است. بنابراین، این حدیث دلالت می‌کند که نسبت به شهادت دوم که رسالت باشد تصدیق کفایت می‌کند و چون اجماع داریم که فصلی بین این دو تا نیست یعنی اگر در آن لفظ لازم است در این هم لازم است و اگر در این لازم نیست در آن هم لازم نیست. پس به ضم قول به عدم فصل بین الشهادتین اثبات می‌شود که اگر در قسمت اول هم یعنی توحید و الوهیت، تصدیق باشد کفایت می‌کند.

تقریب دوم: (19:43)

در تعریف ایمان می‌فرماید: «الْإِيمَانُ الْهُدَى وَ مَا يَنْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ». نسبت به «الایمان الهدی» مرحوم مجلسی معنا کرده‌اند: «الهدی» یعنی پذیرفتن امامت اهل بیت علیهم السلام. حالا قضاوت درباره اینکه مقصود این است یا اعم است، بحث دیگری است. ایشان این گونه معنا فرموده‌اند که «و المراد بالهدى الولاية و الاقتداء بالأئمة عليهم السلام».

« وَ مَا يَنْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِنْ صِفَةِ الْإِسْلَامِ»، آن صفت اسلام و آن حقیقت اسلام و آن اسلامی که در قلب جا می‌گیرد و استقرار پیدا می‌کند، ایمان می‌شود. یک وقت اسلام در حد گفتار است و یک وقت آن در قلب می‌نشیند و استقرار پیدا می‌کند. می‌فرماید ایمان آن است که صفت اسلام در قلب بنشیند.

یقال که این کلام دلالت می‌کند که پس سنخ اسلام سنخی است که می‌تواند توی قلب بنشیند و الا لفظ که در قلب نمی‌نشیند. لفظ کیف مسموع است و جایش در قلب نیست. آن که در قلب جا دارد عبارت از تصدیق و باور است. پس فرموده ایمان این است که صفت اسلام در قلب جا بگیرد. پس معلوم می‌شود صفت اسلام یک امری است که مسانخت دارد و صلاحیت دارد و می‌تواند در قلب استقرار پیدا بکند و اگر اسلام عبارت بود از یک امر لفظی، دیگر صلاحیت برای این را نداشت.

اشکالات تمسک به روایت دوم:

(22:29)

اشکال تقریب اول:

قد یقال نسبت به آن تقریب اول که شما آمدید تصدیق را مسلم گرفتید که به معنای همان امر جوانحی است، باور و امر قلبی است و بعد با قول به عدم فصل گفتید پس آن شهادت اولی هم می‌تواند این گونه باشد. این تقریر در فرضی درست است که ما احراز کنیم که این تصدیق در این جا به همان معنای حقیقی خودش اراده شده، نه به معنای تصدیق لفظی و راه این احراز هم اصالة الحقیقة است چون این واژه معنای حقیقی‌اش همان باور است. اصالة الحقیقة جایی جاری است که محفوف بما یحتمل القرینیه نباشد و در این جا چون مقرون به شهادت است در خود این روایت و چون در سایر روایات هم از هر دو، تعبیر به شهادت شده و خیلی‌ها جاها «قل» یا «قولوا» یا «لسان» و امثال این‌ها آمده، پس به خاطر احتفاف به قرینه داخلی و به خاطر وجود آن لسان‌ها از شارع و معهودیت آن السنه از شارع، این جا اصالة الحقیقة جاری نمی‌شود و قهراً مردد می‌شویم وقتی که اصالة الحقیقة جاری نشد. اصالة الحقیقة جاری نشد یعنی ظهور جزمی پیدا نمی‌شود که آیا این تصدیق یعنی همان معنای حقیقی‌اش تا این که روایت دلالت کند که اگر شهادت لفظی داد و او هم باور داشت اسلام هست، یا نه مقصود از این تصدیق همان تصدیق به لفظ است به سیاق آن شهادت. مثل این که اگر یک کسی گفت بله همین طور است، می‌گویند تصدیق کرد. پس درست است که تصدیق اگر بالاصالة و بالحقیقة بخواهد اراده بشود یک امر قلبی است اما این یک مجاز شایع و یک مجاز متعارف و مقبول عند العرفی است که از عبارتی هم که مظهر تصدیق قلبی است و صلاحیت تصدیق قلبی دارد، به خود آن مظهر هم بگویند تصدیق. به مظهر التصدیق نام مظهر، اطلاق بشود، به این هم می‌گویند تصدیق. بنابراین لعل در اینجا اینگونه باشد.

سؤال: ...

جواب: محتمل القرینیه یعنی همین دیگه. یعنی ما احتمال می‌دهیم که در آن عرف ... حالا برای ما یک مقدار شک حاصل می‌شود. ممکن است کسی استظهار بکند که اصلاً به قرینه آن و روایات دیره این تصدیق یعنی تصدیق لفظی و الا چه طور می‌شود که در الوهیتش که اصل مطلب است بیایم به لفظ بگویم ولی در رسالت قلب لازم است. نمی‌خواهیم بگوئیم که این سخن دلیل جزمی است بلکه می‌خواهیم بگوئیم تناسب نیست.

اشکالات تقریب دوم: (27:29)

گفتیم صفت اسلام قهراً باید یک چیزی باشد که یتبث فی القلوب بتواند باشد. یک مطلبی باید باشد که قابلیت ثبوت در قلب داشته باشد. پس قهراً از سنخ الفاظ نیست بلکه از سنخ معانی است. از سنخ امور تصدیقی است و متعلق تصدیق می‌تواند واقع بشود.

این تقریب هم محل اشکال است.

اشکال اول:

اولاً قطعی است که اگر شهادتین به لفظ گفته بشود اسلام حاصل است ولو تصدیقی پشت آن نباشد مثل منافقین. هم در الوهیتش و توحیدش و هم در رسالتش و حتی در امامتش یعنی اگر یک شیعه‌ای بیاید بگوید من شیعه هستم، خلفاء رسول خدا صلی الله علیه و آله را به همین ترتیبی که شیعه می‌گوید می‌گویم، ما با او عمل شیعه را باید انجام بدهیم و حکم شیعه را دارد ولو بدانیم جزم قلبی ندارد.

بنابراین این استدلال اگر درست باشد معنایش این است که نمی‌شود اسلام به لفظ باشد چون دارد می‌گوید اسلام همان اسلام جا افتاده در قلب است که می‌شود ایمان. خب اگر این گونه باشد پس نمی‌توانیم تصور کنیم که اسلام یک امر لفظی است و حال این که حتی در خود این روایت نسبت به الوهیت و وحدانیتش فرمود شهادت. پس این گونه معنا کردن هم با صدر خود روایت سازگاری ندارد زیرا شهادت عبارت بود از این که به لفظ بگوید و این لفظ چطور می‌تواند ثبوت در قلب پیدا بکند و هم ناسازگاری دارد با ادله دیگر که از مسلم‌ات است و این مسلم است و سیره قطعی است که اگر کسی شهادتین لفظیتین گفت او مسلمان است. حالا یک اختلافی بین علما هست که حتی در صورتی که علم به مخالفت با قلبش داشته باشیم که بعضی‌ها گفته‌اند آن صورت نه. ولی معمولاً گفته‌اند که اگر شک در موافقت با قلبش هم داشته باشیم کفایت می‌کند و آن چیزی را که تقویت کردیم و گفتیم و قبلاً هم بزرگان فرمودند و تصریح کردند که یکی از آن‌ها مرحوم محقق خویی بود که تصریح کرد که اگر علم به مخالفت با قلبش هم داشته باشیم باز اظهار شهادتین به لفظ کفایت می‌کند. فلذا ما نسبت به عده‌ای که معروف هستند و روایات در باره آن‌ها است که «لم یؤمنوا بالله طرفة عين» ولی مسلمان بودنشان مسلم است. مسلمان فقهی است چون شهادتین را گفتند.

اشکال دوم: (31:30)

دو بحث نباید با هم خلط بشود یکی این که اظهار الشهادتین اسلام هستند یا نه موجب دخول در اسلام هستند یعنی اظهار الشهادتین سبب است. مثل انشاء بیع است. بیع خود «بعث و قبلت» نیست فلذا بیع از مقوله لفظ نیست. بیع امری است که يُنشَأ باللفظ او بالفعل. زوجیت خود «زوجت و قبلت» نیست بلکه به این «زوجت و قبلت» ینشیء. زوجیت یک امر معنوی و اعتباری است. بیع هم یک امر اعتباری است. بیع هم غیر از ملکیت است. ملکیت نتیجه و اثر بیع است.

در این جا هم اسلام چیست؟ آیا اسلام همین لفظ است یا این که اسلام یک امر اعتباری است و این امر اعتباری موضوعش و مصب اعتبارش آن وقتی است که شخص شهادتین را بگوید. پس اسلام خودش یک امر دیگری است و با اینها اعتبار می‌شود و به وجود می‌آید. بله ممکن است با تصدیق هم به وجود بیاید. ممکن است اسلام با لفظ به وجود بیاید و بالتصدیق درونی هم به وجود بیاید که در همه بحث به دنبال همین هستیم که آیا فقط با لفظ به وجود می‌آید یا با تصدیق هم به وجود می‌آید. بنابراین اگر روایت می‌فرماید

ایمان، آن صفت اسلامی است که در قلب جا گرفته باشد، این اشکالی ندارد چون یک حقیقتی است که با لفظ درست می‌شود. آن مَأْتَحَصِّل و مَا يُنْشَاء و مَا يُعْتَبَر که حالا این‌ها هم با هم یک تفاوت‌هایی هم دارند که کدام بیشتر مطابق با واقع است؟ خودش بحث جداگانه‌ای است ولی در عین حال اینها این لفظ نیستند. اسلام نفس این لفظ نیست. اگر چه بدو از آن روایتی که عرض کرد «أَعْرَضَ عَلَيَّ الْإِسْلَامُ» حضرت فرمود «قُلْ»، ممکن است استشمام بشود که اسلام همین است ولی معلوم است که اسلام، این امر لفظی نیست. یک امری است که داخل در اسلام می‌شود و با این، آن دخول اعتبار می‌شود.

بنابراین آن امر یک امری است که می‌تواند در قلب جا بگیرد. یک وقت هست که آن امری که با این حاصل می‌شود در قلب جا نگرفته است، این می‌شود اسلام بلاایمان ولی اگر در قلب جا گرفت، همان اسلام می‌شود ایمان.

اشکال سوم: (35:15)

علاوه بر این داریم می‌گوییم: ایمان یشارک الاسلام. یعنی ایمان، اسلام را هم در بر دارد. اگر به حسب ادله فرض کردیم که یک بخشی از اسلام لفظ است، پس وقتی می‌گوید که اگر آن صفت اسلام در قلب جا گرفت، قهراً به لحاظ آن قسمتی هست که این صلاحیت را دارد نه آن لفظ. همان طور که در روایات برای ایمان عمل را هم فرموده. در همین روایت هم هست «و ما ظهر من العمل به» یعنی نماز، روزه، حج، جهاد، امر به معروف، عمل مگر می‌تواند توی قلب جا بگیرد؟ قسمت زیادی از عمل مربوط به جوارح است. بله عمل جوارحی هم داریم مثل خشوع، مثل محبت. ولی ما ظهر من العمل، مصداقش اعلی و اجلاش نماز و روزه است. همین عباداتی که مسلّم است. می‌گوید در ایمان اسلام باید باشد و عمل هم باید باشد و استقرار در قلب هم باید باشد. قهراً این استقرار مال بخشی از این مجموعه هست که ایمان نامیده می‌شود. مال عمل جوارحی آن نیست، مال اسلامش هم اگر گفتیم لفظ است نیست و با این سخن به ظاهر آن ادله‌ای که می‌فرماید اسلام لفظ است، اخذ کرده‌ایم.

نتیجه:

پس این روایت مبارکه هم نمی‌تواند دلیل قاطعی باشد بر این که از آن استفاده بشود که امر قلبی برای تحقق اسلام کفایت می‌کند

روایت سوم: روایت عیسی بن سُرّی (39:07)

راوی عرض کرد که آقا شما بالاخره اسلام را برای من تعریف بفرمایید. حضرت علیه السلام فرمودند:

«قَالَ نَعَمْ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ الْإِيمَانُ بِرَسُولِهِ» [6]

آن جا گفت و التصديق برسوله ولى در اين جا به جاى تصديق، ايمان به رسول صلى الله عليه و آله است. « شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ الْإِيمَانُ بِرَسُولِهِ » ايمان هم كه معلوم است يك امر قلبى است. هم در لغت و هم در روايات ايمان يك چيزى است كه در قلب است.

پس اين تقريب استدلالش مى شود مثل حديث قبلى، بلكه آكد مى شود ولى در اين روايت همان تقريب اول جارى است و تقريب دوم در اين روايت نيست.

اشكال تمسك به روايت سوم: (40:14)

همان حرف هايى كه روايت دوم زديم در اين جا هم تكرر مى شود.

نتيجه:

بنابراين تحصل كه ما يك حديث مسلمى براى اين مسأله الان نداريم.

وصلى الله على محمد و آل محمد.

[1]. الكافى (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 50

[2]. صافات، آيه 24.

[3]. ايمان، اسلام را در بر دارد چون مثل نوع مى ماند كه جنس را دارد ولى «الاسلام» كه جنس است «لايشارك الايمان» زيرا ممكن است در ضمن اين نوع نباشد.

[4]. حالا كه اين ها با هم فرق مى كنند براى من تعريف كنيد كه ايمان چيست و اسلام چيست.

[5]. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 65، ص: 248 ح 8

[6]. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج 65، ص: 387